

بسم الله الرحمن الرحيم **و حکم الحنفی**

شیخ در بیان آداب
سلوک و ارکان

الحمد للرب العالمین والعاقبت للمتجلی عن الکونین والصلوة علی رسولہ منظر اللہم
والارواحہ اجمعین بعد فقول العبد المذنب المحتاج الی شفاعتہ النبی صلی اللہ علیہ
والہ وسلم عبد الرحمان بن عبد الرحیم غفر لہ ذنوبہ وستر عورہ کثیمہ و میاں احتیاج
بشوخ شیخ در سلوک طریقی و در بیان ارکان و صفات آن شیخ بیان می نماید
پس بدانکه طریقی کعبه وصال را نهایت و پایان نیست و در هر وادی آن طریقی
آفات و مغرلات و مہلکات ہند مثل وقفات و فقرات و علل وصول
شبهات و غیر ذلک از جنبہ کس اگر توقف کند سالک در آنہا ہر آنکہ
کرد پس درست مرسلک را در قطع مقامات از شیخ کامل کہ عالم باشد
بعلم ناویدت غیبیہ و مہارت کردہ باشد آن شیخ کامل علم مذکور را در حدیث
شیخ خود را با بیان سالک از مہلکات بطایف الجحیل بروی آورده
بمقامی کہ فوق وقفہ باشد براند اگر چہ سالک را در بدایت بدون طلب
بدایت بدون شیخ می باشد و آن بدایت انداختن و آنہ طلب آن
در زمین دل و فی از رتبہ حکم و درین ہدایت دخل غیر حق

را نیت حکما قال الله تعالى انك لا تهدي من اجبت ولكن الله
تهدي من يشاء فاما مجتهد وصول بمقصود حقیقی این است ویراجعت
و کفش برداری صدیقی که این را گفته باشد و نشانی از این راه را خسته و خسته
باشد لازم و واجب است **بیت** رهبری جو که درین بادیه بر سر است **۱** امر و نکته
جبهه داند که گویا باید رفت **۲** و هر که سگ راه طریقت بی مرشد در پیش گیرد پس
آنکس خمال و ندل **بیت** اگر بی پیر کاری پیش گیرد **۱** هلاکت را ز بر خویش گیرد
اگر کسی سوال کند که علم شریعت و قرآن مجید آیات و نبی و نبی و نبی حق سبحانه و تعالی
که احتیاج به شیخ باقی میشود جواب آن آری همچنین است که تو همگویی و لیکن مثل
مثل طبیب جافق است سعی کرده است با اهام حق سبحانه و تعالی در معرفت انواع
امراض و علل و مطلق شده است بر ادویه آن امراض و گرداننده است
معا جبین و شهره برای دفع امراض و اضعاف کرده است در علم طب کتب کثیره
برای بیان ادویه و تعلیم کرده است اصحاب خود را آن علوم آنها و اوصیای بنده
مطلعه شده اند بر قافونی ادویه و معالجه کرده اند مردمان بیمار را در حضور استاد
خویش و حاصل کرده اند تجربه را و شیخ و ارشاد را و کتب را نگه داشته است که
متفاد است از ایه کریمه فوجدا عبدا من عباده و انبیا رحمة و من عباده

و علمنا^ه آنرا علما یکی از بزرگان مذکور^ه عبودیت محض است و این حاصل
نمیشود مگر وقتیکه از غیر حق سبحانه تعالی آزاد شود و اگر کسی را ذره از تعلقی با سویا
باقی باشد پس تحقیق نیست زیرا که مکاتبت است مدامی که برود و می بگذرد
باقی باشد و گویی ^{آزاد} دوم رحمت خاص است که ناشی از جاهل است از مقام
عبودیت و این نتیجه تجلی ذات و صفات الوهیت و تخلق با خالق ربوبیت
است که بسبب وی مجبور شود اما بشریت و این مقام مرخص الخاص است زیرا که
اهل استفاده از رحمت صفت اند عوام و خاص و خاص الخاص عوام
مستفید از صفت رحمان نیستند بوسیله عرض عظیم زرق و محبت و شفقت
خاص مستفید از صفت رحیم اند بوسیله قبول دعوت نبی علیه السلام
و نسبت منالعت وی علیه السلام نعمات جنت را و خواص الخاص
مستفید از صفت ارحم الراحمین اند نعمت رویت را در کن سیدم تعلیم
علم لدنی که متعلق بمعرفت ذات و صفات حق سبحانه تعالی است و مرا که بمنند
ارشاد و مشیخت هستند صفای بسیار و بی شمار است و لیکن صفات ضروری
که بسبب آن آنها نقصان در ذات وی حاصل آید اینست یکی اعتقاد
اهل سنت و جماعت و این اعتقاد اهل سنت بلو^ث به بدعت^ه است

و تعطیل در قصه اقران و تعصیب و تکفیر اسل قبله نباشد تا مرید در ضلالت
نیفتد و دین ایمان بر دو بر باد نهد و صفت دوم علم شریعت است که این
نیز شیخ را بقدر ضرورت باید تا مرید را نیز احکام شریعت بیاموزد و اگر
نداند باشد صفت سوم عقل معاد است و این نیز ضرورت است تا قیام
کند نسبت به دوزخیت مرید و صفت چهارم سخاوت است که با سبب
بمحتاج الدیة مرید که ماکول و مشروب ملبوس است قیام نماید تا مرید بفروغ
ظاهر در ذکر و فکر باشد و صفت پنجم تنیعت است تا از ملذمت خلق
و فتنه ایشان خوف نکند و صفت ششم علم بهمت است که انفعالات نیکو بوی
دنیا و اهل دنیا بدید بحقیقان بدید و جمع نکند دنیا را تا بتدریج در قلب
وی محبت دنیا که سر بر جلاکت ظاهر شود و صفت هفتم شغف است
یعنی کسی که مرید در امر وی احرص کرد و مرید را فوق از مقام کار
تفرافید و سعی کند در حق او بر فتنی حال وی اگر مرید در فیض افتد
آن را از وی دفع کند نیز صرف ولایت و عطا کند و بر آن طاهر و اگر مرید
زیاده شود بدید و بر اندکی فیض و از حال مرید غافل شود و در جلا کند
مرید را بمرقد یکدیگر و در تادیب ضرورت است و صفت هشتم که حسن خلق است

تا مرید با خلاق وی متخلق گردد و صفت نهم توکل بر خدا کند تا مرید را از خوف
سبب معیشت باز بسوی خانه وی و صفت دهم تسلیم در پیش حق سبحانه
پس هر که را حق سبحانه بخواند آورد و بخواند آمد و هر که پیش وی آید داند
حق سبحانه ویرا آورده است و خدمت وی گوشتش کند و خدمت ویرا خدمت
حق سبحانه شمارد و صفت یازدهم سکونت در افعال است و تعجیل در
افعال نکند و صفت دوازدهم همت است تا مرید در حضور غیبت فی
موت باشد و تائب باشد در مرید و شیطان را تعریف بسبب طاعت شیخ
پس وقتی که باشد شیخ موصوف بکمالات و صفات مذکوره بپرسد مریدی
وی المقصود اصلی خود که در زمان اندک اگر بشیر الط و آداب الیبری
قیام نماید و در زمان ما جامع این خیرین صفات شیخ و نظر نماید الله
در او رنگ آباد که فقیر مسایه او شان تو شاه نظام الدین سلمه الله
بودند اگر چه فقیر بقیامت و مجهول خود دوسه بار مله قانی و لیکن
بحکم این بیت قدر ز زر گردانند **ما قدر جوهر جوهری** **اولیای**
ایشان شاه یار محمد نام بودند که با فقیر البطم الفت و مروت بسیار داشتند

اکثر نزد فقر آمدند و فقیر از او شنید و هیچ پوشیده نمی داشت کویا با هم یک
جان و دو قاب لب دند و فقیر را از او شنید و شعل هم مر سیده بود و لیکن
اتفاقاً روزی واردات خود که تا مقام حبروت سیر و سلوک افتاده بود نقل
میکرد او شنید گفتند که بیشتر بگویند که چه دیدند از اینجای چه توق کردید تا مقام
بیشتر از من پوشیده میدارند فقیر قسم خورد که بیشتر مرا معلوم نیست و
سالک را بیشتر سیر و سلوک ممکن نیست او شنید گفتند که بیشتر از این سیر و سلوک
شاید شما را هم تا مقام رسید ایند فقیر از شامت نفس خود که برین
راه حدوت از او شنید نفس نکرد که مقام بیشتر را بگویند که چه مقام است و
تمام شب درین ترو و بودم که ناگاه خواب من مستولی شد و حضرت پیر شد
خود حضرت حاجی کاسم مشهری را جواب دادم که منفرماند که آنچه آنروز را
شما میگفتند حق بطرف او شنید است چون صبح شد میان ما و محمد حاکم
فقیر طلب کرده از او شنید شویت نفس خود اظهار کردم که با وجود کلاهی فقر
را تا حال شرارت نفس فایم است لیکن شما آنچه میفرمودند درست است مانند
بی مجاب و **مثنوی** جامی بن زن بنی طرازی یا چنند افسون کردی و فسانه زنی یا چنند

آخر لام در جرحه فقیر را بردند و این شغل را معونه ساز و استخفاف مبارک خود عطا
فرمودند حق را پوشیدن کار و توان هست من لم شکر الله یعنی لم شکر الله
آرشاد و نشان اکنون بیان نمایند نام شغل شغل عتقا و قصای موت و
شغل ادبی است باید که در جرحه تنگ و تاریک نشسته یا زبردوار در آتش
چشم کشده و در هوا دارند و درین شغل ادبی هوا نواز قدس بتابد
حق برسد و بمقام لایموت رسانای دست دهد و آتش از یک چشم
بر می خیزد و تمام اعضا را میکشد و عشق پیدا میشود و بعضی او را چشم مورا
نهاد و ماله و عالم تحیر مانده اند در هوا سیری عظیم است که هوا مستقیم و مستقیم
است متری فی خلق الرحمن من تفاوت ستر این سخن است هوا عالم حلال
صفاء و عالم لطافت است و هر دو در هر عالم در آن نمایان است تا به موت کون
مکان است و چون از هوا بگذری عالم سخنان و کلام مکان است الرحمن علی العرش
استوی ستر این سخن است و تو هوا گوی و ندانی که چه هست هوا را طافه
است که بعضی ویر و بیچون و بیچون فهمیده اند و بعضی وی را جسم نورانی گفته اند
و حق سخنان عالم جان این خوانده و قطب العالم شیخ محمد بن ابی غریب

نفس الرحمان نامی که بر تقدیر بود را قریب بعالم وحدت با آن خاصیت حاصل است
پس نظر بر هوا و آتش و مطالب نمودن هوا متجربه بمنزلی میگردانند و آنرا
هویت ذاتیه میسازند و باید دانست که هوا هم بر چهار قسم است ناسوتی و ملکوتی
و جبروتی و لدنوتی هوای ناسوتی همان است که مسکین و محل عالم شایهات و تیره و تار
و تولد و تناسل شایهات و تناسل خلق است خداوند شایهات را مانند که مسکین شایهات
است و او شان نشود و نما و تولد و تناسل و حیات و ممات و غیر ذلک در آب
دارند و آب همه شان را محیط است و ذره از آن خارج آب بیرون نیستند و اگر
از آب اندکی بیرون افتد بر بدیهه چنانچه شایهات و تیره عالم خلق تا مینماید و نشود
و تولد و تناسل و حیات و ممات و خا نهایی در هوای ناسوتی است اگر این شایهات
از بیرون افتد بگیرند و از جنب این هوا یاد میدهند و دیگر میگویند
لطیف تر از هوای ناسوتی که مسکین عالم ارواح و محل شایهات عالم ملکوت است و حجاب
مابین درین هوا هم او شان در هوای ملکوتی اند و دیگر میگویند لطیف تر از
هوای ملکوتی که مسکین و محل عالم معانی و صفات و محل شایهات و تیره است و دیگر
میگویند لطیف تر از هوا جبروتی و از همه هوا مانده از رنگها چونند و آن هوا
بیچونست که ممکن ذات بعین و بی هویت و دیگر طریقی شغل هوا در راه

سوار آوردند آن دوازده ساله پیر محمد لکنوی فقیر را رسیده و آن آنست که
من آن قبله نندم مقابل چشم است شمس را و مقابل چشم چپ قمر را و آنست که
و یک نذر رفته رفته و چند مدت هر دو شمس قمر مجتمع شده و در عالم یک نور
ماله آن در نظر خواهد آمد و مشاهده بیکف رو خواهد داد و شغل که از دست صمیم
و شنای قدیم از شاه یار محمد که خدا و محمد هر دو سر بار و کفادر او شان باد
رسیده و وقت رخصت فائحه انهم از شاه نظام الدین صاحب سلمه التبعی
خوانده شخصی از مریدان او بسیار ریاضت کشش وقت رخصت است او است
شاه یار محمد حب و حضرت صاحب داده مرخص شدم و اهل حب و شمر
گرفته و رجوع بردند و تلقین رسم بدیع العیوب نمودند چنانچه پیشتر مذکور
کرده شد اکنون حقیقت شغل بیان نمایم و نام آن شغل نور بخش است و چه
نمی بیند است که در سلسله ایشان نام سه بزرگان بانی رسم مسیم است باید که
یکبار با یکم باز یاد شب آخر در گوشه نشسته بدین طریق مشغول شود که قلب
خود صوفی فرض کند و در خوف آن فواره نور بر وی آینه تصور دارد که گویا شعله ای
نور از آن خوف به نسل برون می آید و در اندرون بدن جمع میشوند و نام حب
اندرون صاف روشن شده چون چند یاران بگذرد و بعد آن نور مانند
قمر قرض کرده از دهن بیرون آورده در تصور محو و اعصابی محیط گردانند تا ملکیم

بعده آن نور را در سایر عالم ساری و محیط دارند آنکه حقیقت الله نور السموات
والارض بود که در این مراقبه متقارن و از حجاب ظلماتی و نورانی برنجیند و صفات
های دمیهمه سالک در میشوند و از کمال وی یحیی ذاتی بمرتبه سرور و کائنات میشود
و یحیی موسی علیه السلام میشود و فقیر ازین مراقبه در اندک مدت بسیار انبیا
باطن و ظاهر ظهور یست و از یاران شایسته این حسب شعل باریش معلوم
گشته طریقی است که در جایگاه که در اینجا در میان آسمان و جبرئیل و میکائیل
بوقت خود حضور نظر بر او دارند و بلکه نرسند اولاد باریش انوار از منبش باریش خود نور
خواهد آن را و اما بوقت خود حضور دیده بشود و جمیع عالم مال را بر جوی باریش انوار دارند
و خود را و عالم را در دو محو و کم باید یکدیگر بگوای نورخت و در نظرش هیچ نیاید بیک مقام
مقام نبوت نامند و این باریش را اما از ازل تا آید در نقاط است هیچ لحظه و لحظه انقطاع
نمی پذیرد و منقول است که روزی شید کائنات صلی الله علیه و آله وسلم برای آفتاب کردن
شخصی رفته بودند چون باز گشتند حضرت عایشه رضی الله عنهم بر بام ایستاده بودند
دیدند که جامه های آنحضرت تر شده چون حضرت در خانه آمدند حضرت در پیش
آمدند تا اثواب مبارک خشک نمایند و دیدند که جامه های وی علیه السلام خنک
است متحیر ماندند آنرا و در سبب تحیر پرسیدند حضرت بی بی حقیقت حال عرض کردند

الطاهر

آنحضرت سبب فرموده گفتند که آن باری را که تو میدی یا برش الوار ذات بود
که حق تعالی بفصل خود ترا بنمود و بران مطلب کوه صبح است اکنون نشسته از تحقیق
روح تویم روح نورست لطیف و ستر است شریف بیرون از دایره کون و امکان
و داخل در عالم سبحان و لامکانست باعتباری اول ما خلق الله نورش
است و بخشی نفع فیمن روحی بران اوست کاهی مجود در مقام ایام
الهدایت و کاهی حق و در مرتبه انی رسول الله است و روح سه حرف است برای
اشاره بر بوبیت باشد و او کلمات از وحدت باشد و جامع مزار حضرت باشد
پس هر که بروج شناسد از عبودیت بر بوبیت پیوست و از کثرت بوح
فرار گرفت از یافت و علم نیاقت حیرت رسید و کلمات فدا شد
که منوط به مقامات سه گانه اند مشرف گردید این بیت در حق وی صادق
آیه **بیت** چای شدم شدم اکنون دوام **لا اله الا الله** از دیم نیک شدم و یک شدم
روح و روح هر دو بصورت یکی اند چون که روح برسد روح گردد و بیات
بیات **بیت** میان خلق تا جز تو در کنیت **لا اله الا الله** از همی ذوقی که در این خبر
مست جانمن از هر خدایی ذوق تمام عالم در شوق و هر طرف طالبان او حیران
در فراق و سرگردان در اشتیاق اما یافتن او بسبب کمال اوست در دل حکم

قوت المؤمنین عرش الله تعالى لیکن بجز مرشد کامل کسی را اصل شدن محال
 چه آن ذاتیت که کیفیت گفتن او نه مقال زیرا که باریک و باریکست
 عین روشنائی است نه تاریک ذات خود را با صفات جلوه داد و ذات بی نور
 خود و در جان انسان انوار نهاده خلق آدم علی صورت و من عرف نفسه فقد
 عرف ربه بمعنی روح باشد و روح عین نور است و آن نور درین قالب
 فظهور که نور رسید بذات حق و اصل کردید ذات حق با نور چون خودی
 با کافور درین جسمانی آن وجود روحانی عین حاضر است که بروی ذات حق
 ناظر کامل قابل مولوی معنوی **بیت** چشم را ای چاره جو که مکان الهی
 بنه چون چشم گشته سوی جان مشغول معیشت در خانه داده حضرت قادر
 رضی الله عنده بسیار معتبر است و فقیر را از خاندان شاه بران راز الهی
 قدس الله سره رسیده الله حاضری الله ناظری الله معنی بعینه چون تصور
 الله حاضری کند چشم داد الو و پیک نهند و نظر مبعید کند و تصور کند
 که حق است باین صورت حاضر است چون تصور الله ناظری کند نظر
 تقرب اندازد و دیر احتی داند چون نظر تصور الله معنی کند نظر خود
 اندازد و خود را حق تصور نماید و خواجه یوسف همدانی قدس سره

این طریق تغل را بطریق قریب فیض و نوافل مواظبت کرده اند یعنی من
غرم بحضوری واجب واجب حاضر است بحضور من و حق ناظر است
بنظر ما ناظر من بطریق و حق با است بصورت ما و ما با حقیم بصورت او
و یک طریق تغل معیت برین صورت است که الد حاضری میزبان گوید
یا بدل باید که چشم ظاهر باینش جهات نکران باشد و اینها تو نوشتیم
و چشم الد در دل تصور کند که او حاضر است مرا باین حضور و حق الد
ناظری گوید سالک نظر بر خود و الود از جمیع موجودات بردارد و
در باطن خود تصور کند که الناظر است بنظر و حق الد می گوید چشم
چشم را بر سر کند که و فی الشرائع و ملاحظه هم معکم اینها کنیم و دل گذراند
که او با ما است اگر در خانه کسی است یک حرف نیست مراقبه آیه
الرحمن فی وجوده الذات ان احضرت غوث التقوی رضی الد عنه
منقول است که سالک اول در آیت قرآنی که از طلائع نوشته باشند تصور
نماید هر روز سه چهار ساعت درین آیت تمامی خود را و دل در بوی
بعث چشم را به پوشش و دل خود را آیه فرار و دید تا آنکه داند که دل

همان آیت طلعت چون مدنی برین سوسو عمل مداومت نماید از اندر دل
دل او روزی بدیند از نور و بتدجرم آفتاب چون نامل کند و ران
جرم نقش آیت طلعت بعد از آن مدتی دراز چشم ببیند و بگوید
و همین نفس را ببیند و بر سر شکی که نظر کند همان نفس در نظر آید رفته
رفته مثل گرد و بصورت ایشان صالحا حسن کرده و در مشاهد
آن هستی سالک محو شود و بعد تا مدتی در میان مشاهده نماید از
ذات او تمامی اعیان و شیوایات را مشاهده نماید و شمره مشاهده
مکاشفه هست بعد از آن مراقبه بعد از آن هر یک صفات که در دل
تصور کند همان صفت در دل مثل گیرد و این مراقبه فقیر از یاران شاه

سافر رسیده الحمد لله صلی الله علیه و آله و آله جمعاً تمام شد رساله
عبدالرحیم در بیان آداب و ارکان بدست خام خاکبای الکلی خالد
برای طریقه حکیم حسین دینی و دنیا حکیم و آله حسین بن عبدالله
بنیالاح سنه ماه صفر المظفر سجده هجری النبویه صلی الله علیه و آله وسلم یور
اختتام در یونسید الوهب الخیر بکلیم تمام شد

مهم